

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

بحث در حقائق بسیطیه و غیر بسیطیه است، این مسأله به خود مکلف ارتباطی ندارد، چه این که مکلف چه کسی باشد. صحبت ما در حقایق بسیطیه بود و دیدم که در بعضی صحبت‌ها شاید این نکته در این جا غفلت شده که روی آن تأکید کنیم که مقصود از حقایق بسیطیه احکام چه عبادی و چه احکام معاملاتی به انحاء آن، صحبت در مقام صعود است نه در مقام اثبات؛ که حالا بعضی این را معتقد به بساطت باشند یا معتقد به ترکب باشند و در ترکب چه تبعاتی مرتب بر آن هست.

و به طور کلی صحبت اصلا در مقام ثبوت است که در مقام ثبوت یک حقیقت و یک واقعیتی است که این واقعیت به این کیفیت تجسم پیدا کرده است در علم عنائی و به واسطه آن حیثیت تکوین او در عالم اعیان، بر او احکام و آثاری مترتب شده است. و در این مسأله شکی نیست که هر کدام از این حقایق بسیطیه دارای اثر خاص خود هستند.

دیروز عرض کردیم که در مسأله بیع، کاری متبایعین به خود بایع و مشتری ندارند. البته در بعضی از موارد شاید چرا مثلا ملاحظاتی باشد که بایع می‌گوید من این مال را به تو می‌فروشم مشروط به این که فقط خودت از این مال استفاده کنی و دست کسی ندهد، می‌تواند این شرط را بگذارد. مثل این که فرض کنید که جایی هست، کتابی هست نباید این کتاب را فرض کنید که کسی دیگر ببیند، یا این که وسیله‌ای هست که این وسیله یادگاری از آباء و اجداد است و نمی‌خواهند از بین برود، یا این که منزلی هست و در این منزل رعایت مسائلی باید بشود و بایع شرط می‌کند که در صورتی که مشتری خودش استفاده کند این را به آن می‌فروشد و اگر بخواهد واگذار کند این خلاف شرع تحقق پیدا کند. غیر از این موارد خاصه که باز در این جا نظر روی نفس آن عوض و معوض مترکز شده است، گرچه شرط دیگری هم در این جا گذاشته می‌شود. مانند شرط‌هایی که در عقد نکاح گذاشته می‌شود که آن عقد نکاح مترتب بر آن شرط نیست، بلکه مترتب بر نفس اختیار طرفین است. منتهی این اختیار طرفین ممکن است دارای شرط‌هایی باشد چه از ناحیه مرد این شرط‌ها مطرح شود یا این که از ناحیه زوجه شرط مطرح شود، علی کل حال مسأله به خود طرفین برمی‌گردد، نه این که به خود شخص برگردد به نحوی که شرط بدون صرف نظر از نفس طرفین.

هیچ وقت در عقد نکاح نمی‌آیند علی الامیاء یک موردی را به نکاح دریاورند. خصوصیات آن

بایستی که مطرح باشد، شخصی که وکالت می‌دهد به فرد دیگری برای اجرای صیغه نکاح، او نمی‌آید فرض کنید که مادرش را بیاورد به عقد این آقا در بیاورد. حالا فرض کنید که مادر او ۹۵ سالش باشد، خب علی‌کل حال دیگر یک وکالتی به ما داده شده و آن وکالت هم مقید نیست. بالاخره آن شرایط و خصوصیات گفته شده و مخاطب هم باید یک جو عقل داشته باشد، گرچه در وکالت این مسأله قید نشده است.

ولکن این‌ها را به عنوان شروط ضمیمه می‌گویند؛ یعنی وکیل از فضای موضوع و مسأله و از خصوصیات مسأله نمی‌تواند تخطی کند. شروط ضمیمه که شنیدید ممکن است در ضمن بیع و عقد و اینها باشد و عرف بر اساس این شروط، معاملات خودش را قرار می‌دهد؛ که لازم نیست در هر جایی این شروط را بیاورد.

از شروط ضمیمه، عدم معیب بودن است. یک مالی است و شخصی می‌خواهد آن را بگیرد و این مال، معیب است و می‌گوید: من این را می‌گیرم و او هم شرط صحت و سلامت نمی‌کند. خود این عدم معیب بودن از شروط ضمیمه است. یا این که فرض کنید که مالی است که یک فصل خاصی دارد استفاده از او و الان آن فصل گذشته است و این مشتری اطلاعی ندارد بر این که دیگر فصل استفاده از این جنس و از این مال گذشته است و او هم متذکر نمی‌شود. وقتی که می‌خرد، یک دفعه می‌بیند عجب [این‌ها همه فصلش گذشته است]. این‌ها همه شروط ضمیمه است؛ نمی‌شود گفت که نگفتی خب چشمت چهار تا می‌خواستی از اول چیز بکنی. این‌ها همه جزو شرایط ضمیمه‌ای است که عرف به این شرایط ترتیب اثر می‌دهد. مگر این که خود آن بایع متذکر شود؛ آقا خبر دارید دیگر این جنس را کسی نمی‌خرد و او هم می‌گوید آقا در عین حال از تو می‌خرم، خب این مطلب دیگری است. ولی اگر بایع بخواهد در این جا کتمان کند و اخفاء کند این [شروط ضمیمه] در این جا می‌آید.

این‌ها همه مسائلی است که در باب معاملات، در آن جا این مسائل هست. بحث شرط ضمنی یک بحث بسیار مهمی است که فقیه باید نسبت به شرایط اطلاع داشته باشد و در این قضیه بحث کم شده است، بحث شده است نه این که نشده است. مرحوم نائینی و تا آن جایی که یادم است مرحوم آقا شیخ محمد حسین غروی ایشان نسبت به شروط ضمیمه بحث‌های خوبی کردند ولی باز به نظر می‌رسد که آن طوری که باید در این قضیه توسعه ندادند و جای صحبت بیشتری را دارد در این جا.

مسأله شرط ضمنی یکی از مسائلی است که در باب معاملات این قضیه مورد بحث قرار گرفته و این حکایت می‌کند که شارع، عرف را هیچ‌گاه فراموش نکرده است و مبانی عرف را در نظر گرفته و

بر اساس مبانی عرفی، احکام را جعل کرده است الا در موارد مستثنی و مخصّص که برای خودش مبنا دارد و موضوع دارد و حکم خاص به خود را دارد. به این مسأله می‌گویند شرط ضمنی. در شرط ضمنی فضا، باید فضایی باشد که اگر فرض کنید که شخصی وکیل کرد فرد دیگری را برای یک عقد؛ حالا فرض کنید که پسر به عنوان مثال بیست و پنج سال دارد و می‌گوید برو برای من عقد کن. وکیل هم می‌گوید: خب این که نگفته سن او چقدر باشد، شکل او چطور باشد، حالا بیاییم مادر خودمان را که افتاده و هر روز هم دارد به ما غر می‌زند، این مادر را بدهیم که به ثوابی برسد و وکیل بگوید که این وکالت مطلقه است.

اصلا بعضی چیزهای عجیب است که آدم می‌شنود و این شاخ که سهل است، می‌خواهد چنار در سر او دربیاید، شاخ این قدر است، اصلا چیز عجیبی. بنده خدایی رفته یک پولی گرفته مثلا فرض کنید که یک شخصی از افراد پول گرفته برای این که فلان کتاب را چاپ کند - از افراد از ناشران سابق اسمش را نمی‌برم، تهران بود، از خیلی‌ها پول گرفته و رفته چاپ کند، هم در نجف بوده و هم در تهران، دو تا شعبه داشتند - و این رفته گرفته که کتابش را چاپ کند. پول را زودتر می‌گیرند به عنوان بیع سلف. مثلا پول گرفته از این، از آن، مرحوم آقا هم به او داده بودند؛ اگر بگویم چه کتابی، نام او مشخص می‌شود. که هر کتابی که در می‌آید این‌ها پول را قبلا پرداختند. خب نداشته بیچاره، نداشته و پول گرفته و بعد طرف می‌زند زیر قولش و متعهد نمی‌شود و ناشر دیگری می‌آید و مشغول این طبع می‌شود. خیلی زیبا شروع می‌کند هر ماه یک جلد زدن و درآوردن و دادن.

خب پول‌هایی که گرفتی برو پس بده به ایشان دیگر، از افراد متعددی چه در ایران و عراق افراد زیادی همین‌طور این پول‌ها را گرفته و نگه می‌دارد. سال‌ها از این قضیه می‌گذرد تا این که یک روز ایشان به فکرش می‌افتد که بیاید این پول‌ها را پس بدهد. حالا فرض کنید که آن موقع مثلا یک مبلغی گرفته این یادم است در آن وقتی که این کتاب‌ها مثلا چاپ می‌شد پشت او می‌زد، مثلا سی تومان، بیست و پنج تومان در این حد یعنی کتابی که در این همچنین کیفیتی بود بیست و پنج تومان بود. آن موقع مثلا از افراد پانصد تومان گرفته بود که این کتاب‌ها را هر چه هست بگیرد. سال‌ها بعد می‌آید که این پول‌ها را پس بدهد به همان پانصد تومانی که آن موقع داشته.

شنیدم دو یا سه سال پیش - یعنی از این قضیه حدود پنجاه سال است که می‌گذرد پنجاه سال، چهل و هفت یا هشت سال است که می‌گذرد، چهل و هفت یا هشت سال از این قضیه می‌گذرد - دو یا سه سال پیش آمده که بعضی از این‌ها در دفترش نگاه می‌کرده، یعنی آن شخص به من می‌گفت آمد

نگاه کرد دیده این بنده از آن‌هایی بوده که چهل و هفت سال پیش، شاید اکثر شماها آن موقع در اصلا بآب و امهات بودید؛ حالا آمده می‌خواهد پول را بده پانصد تومان. گفته بابا الان پانصد تومان یک نان سنگک به ما نمی‌دهند، گران‌تر است هفتصد یا ششصد تومان شده. می‌گفت این نان الان دانه‌ای بیشتر از پانصد تومان است با این پول نصف سنگک به ما می‌دهند. گفته نه من سوال کردم - آن وقت حالا خودش هم آخوند است - از مراجع، گفتند همان قدری که گرفتی باید به همان قدر بدهی. این جا است که جا دارد از این وسط یک چنار برود هوا، چنار امامزاده یحیی یا امامزاده صالح تجریش. همان مبلغی که در چهل و هشت سال پیش گرفتی همان مبلغ است؛ چون آن موقع این مبلغ متعین بوده است پانصد تومان، حالا هم باید همان را بدهی. انسان اصلاً می‌ماند یعنی اصلاً نمی‌تواند تحلیل کند آخر این چه مغزی باید باشد. و نظائر این، یعنی اصلاً چیزهای محیرالعقول که انسان گاهی می‌شنود و طرف هم سفت روی قضیه ایستاده، نخیر همین است. بله! این احکام و این‌ها برای این است.

درست است! خیلی ما از این مسائل داریم. یعنی این برای شما الان یک قدری معجب می‌آید، یک قدری که چه عرض کنم؛ ولی برای خیلی‌ها نه، عکس مسأله در آن جا است. و این نظرها را یک نظرهای خلاصه امروزی تلقی می‌کنند، نظرهای اجتهاد پیشرو، نمی‌دانم پسرو، پیشگام از این تعبیرهایی که مثلاً حالا خروج از مبانی و خروج از اصول بخواهد به حساب بیاید.

و این عجیب است امام صادق علیه‌السلام به شخصی، وقتی که باید او را تیمم می‌دادند و ندادند؛ می‌فرماید که خدا آنها را چه کند و... آخر مگر آنها ندیدند که در کتاب خدا است بایستی که هر شخصی وقتی که مریض هست و یا [مثلاً در سفر] است ... **فَتَيَمَّمُوا صَعِيداً ...** ﴿النساء، ۴۳﴾ ﴿المائدة، ۶﴾ یعنی حضرت در این جا می‌خواهند این مسأله را بگویند که این شرع بر اساس یک فهم عرفی و فهم عقلانی و فهم منطقی - این فهم یعنی ادراک - و یک ادراک منطقی در این جا نازل شده است. هر چیزیش روی حساب و کتاب است، هر چیز بر اساس ملاک است. همین طوری نمی‌شود که آدم یک چیزی را بشنود و حفظت شیئا و غابت عنک الاشياء.

این مسأله در حقایق بسیطیه وجود دارد. در مورد متبایعین همان طوری که عرض کردیم این طور است. ولی همین قضیه را شما در مورد هبه معوضه فرض کنید که در هبه معوضه، عوض و معوض وجود دارد. ولی وقتی که شخص یک هبه معوض می‌کند؛ قصدش از هبه، فروش نیست، می‌بخشد، نمی‌خواهد بفروشد. زشت است که بخواهد بفروشد و بگوید آقا من این کتاب را، این عبا را به شما بفروشم، این را زشت می‌داند برای خود، قبیح می‌داند، خلاف توقع می‌بیند این مسأله را.

بیشتر در هبه‌های معوضه مسأله به این کیفیت است. در هبه هر کسی می‌خواهد باشد این تفاوتی نمی‌کند، چه رفیق باشد چه غیر رفیق، بنای هبه معوض، اعطاء یک امر است به لحاظ شخص مخاطب نه به لحاظ خود این قیمته الاصلیه در این معوضی که در این جا آمده است. خود مخاطب در این جا مورد نظر است؛ یعنی شخصیت مخاطب در این جا. والا اگر آن شخصیت مخاطب در این جا نبود، در این جا این هبه را انجام نمی‌داد، شاید اگر به خیلی قیمت‌های بیشتر هم پیشنهاد می‌کردند نمی‌فروخت، چون مخاطب در این جا مخاطب خاص است این عمل را انجام می‌دهد. مخاطب هم در قبالتش برای این که می‌گوید این لطف و مرحمت تو را بی‌پاداش نگذارم، من هم در قبالت آن یک عوضی در این جا می‌دهم؛ این می‌شود هبه معوضه. لذا هر وقتی که همدیگر را می‌بینند احساس خرید و فروش نمی‌کنند، احساس بخشش می‌کنند. این هم تا آخر عمر می‌گوید من این را تا آخر عمر بخشیدم به آن و آن هم چیزی به من داد. در این جا دیگر قیمت آن مطرح نیست، ممکن است یک شخصی یک چیزی را ببخشد هزار تومان قیمت داشته باشد، آن چیزی که می‌دهد صد تومان قیمت داشته باشد؛ این جا عوض و معوض بر اساس ارزش و قیمت اصلی معوض سنجیده نمی‌شود، بلکه صرفاً به ازای یک بخشش تلقی می‌شوند، یک عملی که برای مخاطب در این جا انجام گرفته.

ببینید در اینجا اصلاً به طور کلی مسأله فرق می‌کند، در حالی که آثار بیع بر آن مترتب است. فرض کنید که از لزوم و عدم حق استرداد، تمام اینها بر آن مترتب است؛ اما آن کیفیت بسیطه خود این مسأله تفاوت می‌کند، خصوصیت آن تفاوت می‌کند، آن حکم بخشش دارد و حالتی که برای انسان پیدا می‌شود آن حالت، حالت بخشش است و آن حالت، حالت بخشش نیست. آن وقت مسائلی بر آن مترتب است. مثلاً فرض کنید که در اخذ بالشُفعه در مورد بیع وقتی که یکی از شرکاء سهم خودش را چیز کند، شرکای دیگر می‌توانند اخذ بالشُفعه کنند بعد از اطلاع؛ ولی در مورد صلح نمی‌توانند این کار را بکنند، در مورد هبه معوضه نمی‌توانند این کار را بکنند، چون از دایره خرید و فروش این مسأله خارج است. بله! یک مطلب در این جا هست و آن این که - در نظر بگیرید چون این در مسائل کتب فقهی نیامده - اگر قصد شریک از انجام این معامله، فرار از اعمال اخذ به شفعه شرکا باشد نه نفس خود انجام معامله به نام صلح یا فرض کنید که به عنوان هبه معوضه؛ این جا معلوم نیست ما بگوییم که این حق اعمال شفعه از شرکاء ساقط می‌شود. این مسأله نیست در جایی، ولیکن این را شما در نظر داشته باشید که نمی‌توانیم به این کیفیت بگوییم. در این جا قاعده لا ضرر و لا ضرار حاکم است بر مطلقات و بر عموماًتی که آنها اعمال شفعه را در فضای بیع تلقی کردند.

تلمیذ: در ارث چطور؟ در ارث پدری می خواهد .. سهم خود را می آید تحریک می کند که آنها ... می آید آن جا می خواهد در زمان خودش ببخشد یا به نحوی تقسیم کند که به یک نفر نرسد، حقی نبرد این ...

استاد: خب بله! البته در مورد ارث این طور نیست. اگر می خواهد در زمان حیاتش باید این کار را بکند، مال خودش است، می خواهد همه اموالش را به یک نفر بدهد، کسی جلوی او را نگرفته است. البته کار، کار خلافی است.

تلمیذ: روایت هم داریم رسول خدا لعن کردند.

استاد: بله! بله! ولی از نظر ظاهر مشکلی نیست، به خاطر همین پولش را بریزد در رودخانه این مشکلی نیست و خیلی هم اتفاق می افتد اتفاقا! خیلی هم بد است و کار بد و زشتی است و اینها هم که معمولا یک همچین اموری انجام می دهند، خیر نمی بینند از این چیزها. ولی علی کل حال شخص مالک مال خودش است و تصرف در ملکیت این از لوازم ملک است و لهذا می تواند در زمان حیاتش ببخشد.

بله! اگر وصیت کند به نحوی که به یکی برسد و به یکی نرسد این طور صحیح نیست. چون به محض این که شخص از دنیا می رود، وصیت او فقط در ثلث این ممضا است. می تواند وصیت کند که ثلث مالش را به یک فرزند بدهند یا به یک موردی ولی نسبت به دو ثلث بقیه وصیت نافذ نیست.

و همین طور هم این مسائلی که امروزه مطرح است بر این که اگر شخص وصیت کند که بعد از فوت، این اعضا و جوارح او را بدهند یا این که وصیت نکند؛ سوال هم شده. تفاوت آن چیست؟ تفاوتی ندارد، چون شخص بعد از فوت دیگر مالک بر اعضا و بر جوارح خودش نیست؛ در زمان حیاتش هم نیست نه این که در زمان فوت مالک باشد و این وصیت در این جا از این نقطه نظر اصلا نافذ نیست.

چون وصیت نسبت به اموالی است که این اموال را در زمان حیات می توانست در آن تصرف کند. الان که دستش از این اموال کوتاه شده است، آن وصیت در زمان حیات در این جا نافذ است و باید بر طبق وصیت عمل شود. آیا در زمان حیات این می توانست کلیه را به کسی دیگر بدهد؟ نمی توانست بدهد. وقتی که نمی تواند بدهد؛ همین طور پس وصیت هم نخواهد بکند بر این مسأله، در این صورت نافذ نخواهد بود.

بله! می تواند وصیت کند بر این که جنازه مرا در فلان جا دفن کنید، این اشکال ندارد. چون این

هم برمی‌گردد به همان ریشه، برمی‌گردد به همان حق سکنی. حق سکنی اختیار هر شخصی است، در هر جا می‌خواهد سکنی و توطن بگزیند؛ پس همان حق سکنی را شارع برای او تنفیذ کرده است حتی بعد از فوت، که این مسکن برای جُسمان و جنازه او این هم در اختیار او است در زمان حیات او همان طور. اما نسبت به اجزاء بدن همان‌طوری که در زمان حیات این حق تصرف نداشت؛ همین‌طور در زمان ممات هم حق تصرف ندارد، این مسأله این است.

اما این که می‌آیند می‌گویند که بعد از وصیت دیگر آن علقه تمام می‌شود و این حرف‌ها، نه! مسأله به این کیفیت نیست. چون تا وقتی که بدن هست، این بدن تعلق به آن روح دارد و آن روح حق اعمال تصرف در این بدن را دارد؛ ولذا شارع از این باب، وصیت را نافذ می‌داند. شارع، فردی را که از این دنیا رفته است، او را مرده نمی‌داند؛ اگر مرده بداند، پس دیگر ترتیب اثر هم نباید بدهد، چون او مرده است. وصیت کرده است که در فلان جا دفن کنند، خب بی‌خود وصیت کرده، وقتی که فوت کرده، دیگر مالک بدنش نیست که بخواهد وصیت کند.

این که شارع می‌گوید باید به این وصیت عمل بشود؛ به خاطر این است که روح او زنده است و حیات دارد، منتهی منتقل شده است از یک مکان به مکان دیگر. نفس و ذات مکلف، الان حی است، حی است فی عالم المثال و البرزخ و تصرفات و این ارتباطات آن هم است. فلذا اگر یک نحوه می‌شد که بین این عالم و بین آن عالم ارتباط برقرار می‌شد، دیگر نیاز به وصیت نبود. این که شارع وصیت را در این جا جعل کرده است به خاطر این است که این ارتباط نیست؛ اگر این ارتباط بود، همه مردم کاملاً در ارتباطشان بودند. شب خواب می‌دیدند در عالم خواب پدرشان را، مادرشان را، فردی که متوفی است از دنیا رفته است، می‌گفت که فلان مال من را در فلان جا مصرف کنید. فرض کنید که بدن من را در فلان نقطه دفن کنید، از این اموال من در فلان موارد صرف کنید. همه افراد این مسأله در اختیار ایشان بود همان‌طوری که خواب در اختیار همه است، اتصال با مثال و برزخ هم در اختیار همه اگر بود دیگر در این صورت نیاز به وصیت نداریم. خود شخص که از دنیا می‌رود و بعد هم هر کسی که بخواهد با او ارتباط برقرار می‌کند؛ آقا فرض کن فلان زمین را در آن جا چکار کنیم؟ می‌گوید فلان زمین را به چند قسمت تقسیم کن، یکی یکی بین افراد تقسیم کنید. وصیت می‌خواهد چکار کند! یعنی همان کاری را که در زمان حیات انجام می‌دهد، همان کار استمرار دارد؛ دیگر وصیت برای چه؟ این برای همین است.

ریشه این مسأله وصیت، احترام شارع است به متوفی که شارع، متوفی را حی می‌داند و زنده

می‌داند و ذی‌شعور و الإختیار و الإراده می‌داند؛ ولی چون نقص از طرف ما است، ما نمی‌توانیم اطلاع پیدا کنیم، ما نمی‌توانیم دسترسی داشته باشیم، شارع در این جا آمده و وصیت را نافذ می‌داند در زمان حیات؛ آن هم باید از روی اختیار باشد و از روی صحت و سلامتی باشد. لذا می‌گوید در مرضی که منجر به فوت می‌شود، در آن مرض وصیت نافذ نیست. یعنی اگر یک مرضی باشد که فرض کنید که آدم مریض است و دیگر حال و هوایش می‌آید؛ می‌آیند می‌نشینند پای آدم، کاغذ می‌آورند، امضا می‌گیرند از آدم، مریض است نمی‌فهمد امضا می‌کند، خیلی از این امضاها گرفتند، امضا گرفتند و اصلا طرف نفهمیده چی را امضا کرده؛ لذا شارع می‌گوید نه این فایده ندارد، باید در حال افاقه باشد، در حال صحت و در حال افاقه و شعور باشد تا این که نافذ باشد آن وصیت.

تلمیذ: پس در مرضی که عقل را زایل کند، نافذ نیست؟

استاد: بله! نه این که عقل را به طور کلی زایل کند. مرضی که منجر شود به فوت، منظور این است که شخص خودش قادر بر تشخیص نباشد، یعنی شخص مریض معمولاً دوایش هم که یکی دیگر به او می‌دهد؛ نه این که شخصی که مثال می‌زنم مثلاً یک بیماری دارد، ناراحتی معده دارد، این را در بیمارستان بردند معده او درد می‌کند، این طوری نیست، چیزیش نیست، مسأله‌ای ندارد؛ غیر از کسی است که سکنه کرده است و نصف بدن او فلج است؛ یا این که فرض کنید که مثلاً در کما رفته است، دائماً می‌آید و دوباره می‌رود، یا شعورش و این‌ها را از دست داده است، اینها نه؛ یا این که بیماری آلزایمر گرفته و یادش می‌رود.

آن مرضی که مرض غالب شود بر او - یَغْلِبُ علیه داریم در بعضی روایات - غلبه کند مرض بر او؛ یعنی آن توان و شعور و ادراکش را آن طوری که باید و شاید بگیرد در حال مرض. به این جهت هم شارع گفته است که چون در حال مرض، قطع علائق انسان از این دنیا کم می‌شود، علائق کم می‌شود، و جنبه رحمت و عطف در او زیاد می‌شود؛ زود می‌شود که این شخص را در دست آورد و جیش را خالی کرد. بابا این گناه دارد، نگاه کن! ببین خیلی برای تو زحمت کشیده، خدا را خوش نمی‌آید، نمی‌دانم از این حرف‌ها؛ او هم می‌گوید خب باشد این مال او - حالا آدم کذایی است - این آدم - یعنی آدمی که در حال مرض است - این تعلق او کم است، این تعلق او نسبت به مسائل کم است و چون ناراحتی و این‌ها دارد، آن طوری که باید و شاید نمی‌تواند مسائل و قضایا را ارزیابی کند.

بله! این خیلی مسأله مهمی است که انسان وقتی که می‌خواهد یک کاری را نسبت به دیگران بکند، باید خودش را به جای آن‌ها بگذارد و ببیند که آیا این را انجام می‌دهد یا نه. آن وقت معلوم

می‌شود که کارش چقدر مورد امضا است و چقدر نیست. در مورد مرض، انسان خواهی نخواهی - مخصوصا اگر به او بگویند که آقا تا یک ماه دیگر می‌میری، سرطان گرفتی - دیگر از الان قطع علاقه در او شده است، حال و فکر هم دارد، شعور هم دارد، عقلش هم کار می‌کند، همه درست است.

اما این که شارع می‌گوید که آن مرض منتهی باشد، این بیشتر به خاطر این جهت است که یغلب داریم، در جنبه غلبه این بیشتر من خیال می‌کنم باشد، یعنی این علت که در حال مرض تعلق انسان نسبت به آن جوانب کم می‌شود و وقتی که کم شد، نمی‌تواند درست آن جوانب را، حواشی را ارزیابی کند، نمی‌تواند جایگاه خود افراد را واقعا ارزیابی کند، تعلق او کم است؛ اگر یکی با او صحبت کند [مال را می‌بخشد]. ولی اگر خوب باشد می‌گوید نه و برای چه این کار باشد. وقتی که مرض است ما که داریم می‌میریم یا به او بدهیم یا به آن، ما که در این دنیا نیستیم که استفاده کنیم. لذا آن افرادی که تا حالا سرشان کلاه رفته و کلاه گذاشتند، افرادی نبودند که عقلشان را از دست دادند در مرض؛ افرادی بودند که همین مسأله را داشتند. یعنی زودتر توانستند اختیار دیگران را برای خود کسب کنند و به این جهت است که شارع آن وصیت را در آن جا ممضی نمی‌داند.

این مسأله که امروز خواستم خدمت رفقا عرض کنم که در مسأله حقایق معاملات و عبادات بسیطیه و صحبت بسیطیه بودن آنها است، این قضیه به خود آن چیز کار دارد نه به نیت طرف. نیت طرف که به آن کار ندارد، طرف یا نیت درست انجام می‌دهد یا خلاف انجام می‌دهد، خود این حقایق احکام در آن عالم بالا - در عالم ملاکات - به عنوان یک حقایق بسیطیه است که هر کدام از آنها با دیگری متفاوت است و هر کدام از آنها دارای خصوصیت خاص به خودش است.

از جمله احرام، احرام هم داخل در همین مسأله قرار می‌گیرد. و لذا اگر فرض کنید که در روایاتی داریم که این احرام نسبت به تروک احرام، این است که از آن چه را که خداوند آن را حرام کرده است این اجتناب کند یا مثلا لبیک گفتن. مثلا سوال می‌کند ابی‌بصیر از امام صادق علیه‌السلام: إِذَا أَرَدْتَ أَنْ تُحْرِمَ يَوْمَ التَّرْوِيَةِ فَاصْنَعْ كَمَا صَنَعَتْ حِينَ أَرَدْتَ أَنْ تُحْرِمَ، - در مورد عمره انجام دادی در ترویه هم همین را انجام بدهد. - بعد حضرت می‌فرماید: ثُمَّ تَلَبَّى مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ كَمَا لَبَّيْتَ حِينَ أُحْرِمْتَ. خب این احرام در این جا، نه این است که خود تلبیه است؛ احرام یک امر دیگری است که آن همان است که عرض کردیم، یعنی ورود در یک فضایی که آن فضا، اقتضای آن ظرفیت و مظهریت خاص را می‌کند.

مثلا در این جا داریم که روایت صدوق است از سلیمان بن جعفر قال: سَأَلْتُ أَبَا الْحَسَنِ

عليه السلام عَنِ التَّلْبِيهِ وَ عِلَّتِهَا. فَقَالَ: إِنَّ النَّاسَ إِذَا أَحْرَمُوا نَادَاهُمُ اللَّهُ تَعَالَى ذِكْرُهُ. - این فاء دارد و فاء، غلط است - فَقَالَ: يَا عِبَادِي وَ إِمَائِي! لِأَحْرَمْتُمْ عَلَى النَّارِ كَمَا أَحْرَمْتُمْ لِي. فَقَوْلُهُمْ لَبَّيْكَ اللَّهُمَّ لَبَّيْكَ، إِجَابَهُ لِلَّهِ عَزَّوَجَلَّ عَلَى نِدَائِهِ لَهُمْ.^۱ خب این فرض کنید که این احرامی که او می‌بندد، این احرام این همان ورود در یک فضایی است که به واسطه او، نار هم حرام می‌شود؛ نه این که یک لباس باشد یا این که ترکیبی از و لباس و تلبیه و این نیت بر تروک و نیت بر انجام این‌ها باشد.

مثلا در این جا داریم که روایت شیخ مفید است در مُقْنَعَه، می‌فرماید که قال علیه السلام: إِذَا أَحْرَمْتَ مِنْ مَسْجِدِ الشَّجَرَةِ فَلَا تَلْبُ حَتَّى تَنْتَهِيَ إِلَى الْبَيْدَاءِ.^۲ یعنی در این جا تلبیه با احرام اصلا فرق می‌کند، این مسأله دو تا است. تلبیه آن را می‌آید تثبیت می‌کند؛ اما خود احرام نه، آن تفاوت می‌کند. یا مثلا فرض کنید که در این جا داریم عبدالله بن جعفر روایت می‌کند از بزنی، قال: سَأَلْتُ أَبَا الْحَسَنِ الرِّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ كَيْفَ أَصْنَعُ إِذَا أَرَدْتُ الْإِحْرَامَ؟ قَالَ: اعْقِدِ الْإِحْرَامَ فِي دَبْرِ الْفَرِيضَةِ حَتَّى إِذَا اسْتَوَتْ بِكَ الْبَيْدَاءُ فَلَبَّ. قُلْتُ: أَرَأَيْتَ إِذَا كُنْتُ مُحْرِمًا مِنْ طَرِيقِ الْعِرَاقِ؟ قَالَ: لَبَّ إِذَا اسْتَوَى بِكَ بَعِيرُكَ. این احرام را خب مستحب است که بعد از یک نماز واجب انجام شود؛ اگر نماز واجب نیست، مستحب است که انسان دو رکعت نماز بخواند [و بعد مُحْرَم شود]. حضرت می‌فرماید: عقد احرام را این گونه ببند. خب عقد احرام را چه طور باید بست؟ چکار باید کرد این عقد احرام را؟ حضرت که نمی‌فرمایند در این جا چه بگو. می‌فرماید: احرامت را بعد از صلاه فریضه انجام بده؛ یعنی همان نیت بر چه، بر این فعل عبادی خاص. حتی إذا استوت بک البیداء؛ باید بیای جلو، گفتیم در آن جا مستحب است که انسان یک مقداری از مسجد شجره رد شود بعد لبیک بگوید. از خود مسجد شجره هم اشکال ندارد، چون رسول خدا از هر دو جا شنیده شده که فرمودند.

تلمیذ:؟

استاد: بله! البته خب همین جا هم داریم دیگر، این احرام بر چه باشد مثلا. این جا ببینید حضرت می‌فرماید که إِعْقِدِ الْإِحْرَامَ؛ عقد احرام را در دَبْرِ فَرِيضَةِ بَايَسْتِي که ببندی یعنی این که محرم شوی. آن وقت حضرت به او نمی‌فرمایند که چکار کن، چه نیتی را انجام بده، چه چیزهایی در این نیت تو باشد. خودت احرام را می‌بندی، یعنی من خدایا وارد در عمره شدم، من با این نیتی که کردم خودم را

۱- وسائل الشیعه، ج ۱۲، ص ۳۹۷.

۲- وسائل الشیعه، ج ۱۲، ص ۳۷۵.

وارد در این عمل عبادی عمره یا عمل عبادی حج کردم، در این فضا خودم را وارد کردم. این می‌شود چه؟ این می‌شود عقد احرام. درحالتی که لبیک که از ارکان تثبیت خود احرام است حضرت در اینجا ندارد. حتی إذا استوت بک البیداء؛ باید بیای جلو بیایی جلو وقتی که زمین صاف شد، آن صحرا دیگر - چون سرازیری است - وقتی که در آن جا صاف شد، یعنی یک کیلومتری یا بیشتر آمدی، آن جا تازه [می‌گویی] فَلَـبَّ. امام رضا می‌فرمایند که این جا بایستی که تلبیه بگویی. قُلْتُ: أَرَأَيْتَ إِذَا كُنْتُ مُحْرِمًا مِنْ طَرِيقِ الْعِرَاقِ؟ قَالَ: لَبٌّ إِذَا اسْتَوَى بِكَ بَعِيرُكَ، یعنی باز هم حضرت نمی‌فرمایند که همان موقعی که سوار شتر شدی همان موقع تلبیه بگو. نه! وقتی که یک مقداری راه آمدی و این شتر دیگر آرام شد و شروع کرد به حرکت. استوی بک یعنی کم‌کم دیگر، اول از حرکتی که می‌آید؛ خب پستی دارد، بلندی دارد، وقتی که این بعیر آرام گرفت، یعنی دیگر یک راه مستوی را این بعیر شروع کرد به رفتن، مثلاً یک ربعی، نیم ساعتی از حرکت ما گذشته بود که سیر دیگر شد سیری که مشخص است به این نحو است؛ این موقع تلبیه است. پس ما نداریم که در موقع احرام تلبیه بگوییم؛ اصلاً احرام چیز دیگر است، تلبیه چیز دیگر است. این‌ها همه جدا هستند درحالتی که تلبیه واجب است و حتماً باید باشد.

یا این که فرض کنید که عن عبدالله بن حسن عن اخیه عن جده علی بن جعفر عن اخیه موسی بن جعفر که حضرت فرمودند: سألته عن الإحرام.

علی بن جعفر برادر موسی بن جعفر نه این علی بن جعفری که در این جا - [قم] - هست. ایشان هم مرد بزرگواری است و بسیار جلیل‌القدر است. و این را هم بدانید که یک روز از مرحوم آقا شنیدم، با هم آمدیم به زیارت حضرت علی بن جعفر و مرحوم آقای انصاری در همین قبرستان - [علی بن جعفر واقع در قم] - . ایشان هر وقت می‌خواستند بروند قبر مرحوم آقای انصاری، اول می‌رفتند قبر علی بن جعفر آن جا زیارت می‌کردند و بعد می‌رفتند قبر آقای انصاری. وقتی که داشتیم می‌آمدیم وسط راه گفتیم که خوش به حال حضرت علی بن جعفر که در کنار مقبره - آن موقع مقبره بود، هنوز خراب نکرده بودند - آقای انصاری هستند. ایشان فرمودند: خوشا به حال آقای انصاری که در جوار حضرت علی بن جعفر مدفون است.

خب این یکی از حکایت جلال قدر حضرت علی بن جعفر دارد که بسیار مرد بزرگی بود و در آن سفری هم که مشرف شده بودند مرحوم حداد به ایران و قم به زیارت قبرستان [علی بن جعفر] که آمدند از حضرت علی بن جعفر خیلی تجلیل کردند ایشان بعد از آن زیارت. این علی بن جعفری که در این جا داریم یکی این است و یکی هم به خاطر جنبه انتساب ایشان به رسول الله که این دو مسأله

در این جا باعث این کیفیت اختلاف تعابیر است. آن علی بن جعفر، علی بن جعفری است که در هشت فرسخی مدینه دفن است. آن برادر موسی بن جعفر بوده است و بسیار بسیار جلیل القدر بوده آن هم، فرزند بلافصل امام صادق علیه السلام بوده و از رواه احادیث است. ولی ایشان نه! ایشان چند یا چهار تا یا سه تا نسبت به ایشان ظاهرا با چیز است فرق دارد می رسد. ولی آن علی بن جعفر در مدینه دفن نشده حتی، ایشان در جایی به نام سریاء در خارج از مدینه، هشت فرسخی در آن جا دفن است. آن جا جایی بوده سریا که اهل بیت در آن جا ظاهرا مثل این که زمین داشتند، زراعتی و کشاورزی و این چیزها داشتند، چه ائمه و چه غیر ائمه زراعت می کردند. این در آن جا مدفون است و الان در قبرستان سریاء حضرت علی بن جعفر در آن جا است. روایاتی را که نقل می کنیم تمامی این ها، آن علی بن جعفر است، ایشان نیستند؛ روایتی از این علی بن جعفر در دست نیست.

[وَعَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ الْحَسَنِ عَنْ جَدِّهِ عَلِيِّ بْنِ جَعْفَرٍ عَنْ أَخِيهِ مُوسَى بْنِ جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ:]
 سَأَلْتُهُ عَنِ الْإِحْرَامِ عِنْدَ الشَّجَرَةِ، هَلْ يَحِلُّ لِمَنْ أُحْرِمَ عِنْدَهَا أَنْ لَا يُلَبِّيَ حَتَّى يَعْلُوَ الْبَيْدَاءَ؟ - یعنی دیگر تصریح است که کسی که احرام می بندد تلبیه نگوید. حضرت می فرمایند که - قَالَ: لَا يُلَبِّي حَتَّى يَأْتِيَ الْبَيْدَاءَ عِنْدَ أَوَّلِ مِيلٍ، فَأَمَّا عِنْدَ الشَّجَرَةِ فَلَا يَجُوزُ التَّلْبِيَةَ. این که اصلا حضرت این را به یک نحوی بیان کردند که چیز. البته خب نسبت به خود چیز ما می آیم و این را عرض می کنیم فعلا نه، حالا راجع به این که محل تلبیه کجاست، ان شاء الله در روزهای آینده. ولی در این جا شما می بینید که اصلا بین احرام و بین تلبیه حضرت تفرقه انداختند؛ احرام یک چیز دیگر است، تلبیه چیز دیگر است. احرام را باید ببندی ولكن تلبیه را باید به تأخیر بیاندازی تا این که به بیداء - یعنی وادی وسیع - رسیدی، بایستی که تلبیه را باید در آن جا بگویی.

پس در این جا ما استفاده می کنیم که چنان چه بعضی از اعظام فرموده اند، بعضی از بزرگان از فقها که در تقاریر خودشان فرمودند که تلبیه جزء از احرام است و إحرام، أمرٌ مرکبٌ من النیه فی التروک و الواجبات و لوازم الإحرام و همین طور در تلبیه؛ و حالا بعضی ها لبس آن ثوبین را هم داخل قرار دادند و بعضی ها نه، قرار ندادند، اینها و جهی ندارد و احرام همان طوری که عرض کردم یک امر بسیط عبادی خاص است مثل صلاه و مثل چیز، همان طوری که آن واجبات خود عمره و حج همه آنها امور بسیطه هستند که هر کدام با یکدیگر در مفهوم و در آن حقیقت و تأثیر آن حقیقت در نفس، این ها با همدیگر اختلاف دارند.

تلمیذ: اعضای بدن که بعد از فوت حکم ...

استاد: بله! در صورتی که غیر مسلمان نباشد و فوت هم قطعی باشد، نه از این فوت‌هایی که می‌گویند مغز و فلان و این چیزها؛ این طور نباشد، بله.

تلمیذ:

استاد: نه! وارث حقی ندارد.

تلمیذ: پولی چیزی در عوضش ...

استاد: پولی که می‌گیرد خودش ...

تلمیذ: در پیوند اگر بعد از چیز شود فایده ندارد، می‌گویند مرگ مغزی ... منتهی خب این قطعی است، جان یک نفر نجات پیدا می‌کند، مرگ مغزی این طور نیست این چطوری می‌شود که ..

استاد: ببیند بین مرگ مغزی و بین حیات فرقی نیست الا این که در آن جا مغز کار نمی‌کند و این کار نکردن آن نه به عنوان این است که کار نکند اصلاً؛ کار غیر عادی که اکشن به آن می‌گویند انجام نمی‌دهد، ولی کار خودش را انجام می‌دهد. الان همین قلبی که دارد می‌زند، تا از طرف مغز فرکانس نیاد به قلب و آن تیک‌های عصبی را تحریک نکند قلب نمی‌زند. این که می‌گویند کار نمی‌کند غلط است، کسی که در کما می‌رود مغزش کار نمی‌کند ولی قبلش از کجا دارد می‌زند، از کجا دارد نفس می‌کشد؟ این عصب سوم گردن، عصب شش که این مخصوص برای تنفس غیراختیاری است؛ از کجا این دارد به آن فرض کنید که به آن مورش می‌آید؟ برای این شما وقتی که در خواب هستید آیا با اختیار نفس می‌کشید؟ خب چطور این در بیداری با اختیار است ولی در خواب بی اختیار است؟ خب خدا این طور قرار داده است وقتی که در بیداری است اختیار نفس را خدا می‌اندازد روی عصب اختیاریه، آن که با اختیار این چیزهای مغز و فرکانس‌ها و مورش‌های مغز بخواهد می‌رسد به آن، در موقع خواب آن حالت جنبه اختیاری مغز از کار می‌افتد و می‌افتد روی سیستم غیراختیاری؛ پس مغز دارد کار می‌کند.

این قلبی که الان در هر دقیقه دارد می‌زند، هر یک‌دانه یک‌دانه آن طپش‌ها از مغز دارد می‌گیرد، خودش نمی‌زند. یعنی از عصب مغز آن فرکانس می‌آید در نقاط تحریک پذیری الکتریکی؛ چون قلب هم یک نقاط الکتریکی دارد، در قلب برق است و این برق باعث تحریک نقطه عصبی می‌شود. وقتی که نقاط عصبی قلب تحریک شود که به آن ماهیچه‌های قبض و بسط قلب مربوط است آن را شروع می‌کند به باز و بسته کردن، این دم و بازدمی که هست به خاطر همان است. هر مقداری که آن تیک‌های عصبی از مغز زیاد باشد، قلب بیشتر می‌زند؛ هر مقدار که کم باشد، قلب آهسته آهسته می‌زند، قلب دست خودش نیست.

بله! مرگ مغزی واقعی و فوت آن جا است که اگر آن دستگاه که پمپ می‌کند آن را خاموش کنند، قلب هم می‌ایستد این فوت است. ولی تا وقتی که قلب دارد می‌زند منتهی آن دستگاه کمک می‌کند ولی این قلب دارد می‌زند، یعنی آن دستگاه تقویت می‌کند؛ - مثل این که اکسیژن برسانند به شش و ریه و این دستگاه آن را تقویت می‌کند - تا وقتی آن دستگاه تقویت می‌کند این نمرده است.

البته نظر بنده این نیست که دستگاه را بگذارند باشد برای ابد، نه خیر! باید مداوای مریض در حد متعارف باشد. یعنی الان حد متعارف این است که این مریض را که بخواهند ملاحظه کنند و نگه دارند؛ دو روز یا سه روز است، بقیه را به زور نگه می‌دارند و این حرف‌ها. این به زور نگه داشتن نیست، شرعا واجب نیست، بلکه باید گذاشت که بمیرد. چون دیگر خود بدن رو به اضمحلال است، رو به تحلیل است، نه این که حالا بگذاریم تا پنجاه سال دیگر همین طور خب می‌زند دیگر، تا پنجاه سال دیگر قلب می‌زند و مواد رقیق کننده فرض کنید که آن هم می‌زنند به این خون و مثل هپارین و این هم می‌گردد و مغز هم کار کرد نکرد، بالاخره الان خون در بدن می‌گردد و بدن هم گرم است. بخاری هم کنارش بگذاری گرم می‌شود، این گرما، گرمای حیات نیست. اگر به این نحو باشد این فوت فوت است و الا اگر نه؛ این دارد کار می‌کند، دستگاه هم هست و تقویت می‌کند، به او ویتامین می‌رساند، سرم به او می‌دهد که این تغذیه سلولی از کار نیفتد. اگر از کار بیفتد از آن طرف مشکل پیدا می‌کند؛ مغز چهار دقیقه به او تغذیه نرسد - یعنی اکسیژن نرسد - از کار می‌افتد، یعنی سلول‌های او می‌میرد.

در این جا مثلا فرض کنید که به قول اینها - [اطباء] - می‌گویند مانیتور فلت - [صفحه نمایش اتاق بیمار، خط ممتد و صاف را نشان می‌دهد که نشان دهنده مرگ بیمار است] - می‌شود، این بخاطر این است که آن امور غیر ارادی را انجام نمی‌دهد مغز و الا اگر انجام بدهد، قلب هم باید کار کند؛ لکن نه قلب کار می‌کند، نه اعضای دیگر کار می‌کند، هیچ عضوی کار نمی‌کند مثل جهاز هاضمه. بله! ممکن است آن تیک‌های عصبی نسبت به روده آن هم از کار بیفتند، این هست. آخر چیزی که از این فعالیت مغز باقی می‌ماند؛ فقط ارتباطش با قلب است. آن آخرین چیز، که همان تیک‌های عصبی که از زیر منحنی می‌رسد به قلب که الان می‌زند، آن تا وقتی که هست؛ این زنده است. این معلوم است که این روح به این بدن تعلق دارد، وقتی تعلق دارد ولو این که فردا می‌میرد هنوز زنده است. شما آدم زنده را برمی‌داری سرش را ببری، قلبش را بدهی به این؟! خب این هم همان است دیگر؛ حالا جان یکی در خطر است خب باشد. روزی هزار هزار دارند می‌کشند، هیچ در خطر هم نیست؛ بمب می‌ریزند روی سر مردم، مسأله نیست؛ با گلوله همه را می‌کشند، مسأله‌ای نیست. بله! دنیا را دارید می‌بینید که چه خبر

است، تمام این ادعاهای مدافع بشر بر علیه امپریالیسم و نمی دانم این فلان و این ها همه باد هوا بود، همه این ها باد هوا است، این عبرت برای ما است، ما باید حواسمان را جمع کنیم در این دنیا، که همه اینها باد هوا است. طرف ایستاده در یکی از همین کشورهای عربی [لیبی] دیوانه وحشی بیابانی [قذافی] قیافه او مثل این بیابانی ها بود، آدم از قیافه او وحشت می کند. می گوید: این قدر می زنم و می کشم که تا وقتی که فلان. چرا؟ چرا این قدر می زنی می کشی؟! چرا، چون من باید باشم. این همان کسی بود که قبلا می گفتند که بله! این بر علیه فلان است، این بر علیه غرب است، این فلان است. بابا این از قیافه او هزار تا شرارت می بارد، فلان می کند، چکار می کند، کسی گوش نمی کرد، حالا هم همین است، حالا هم همین طور است.

تلمیذ:

استاد: نیازی به یهودی و غیر یهودی نداریم. شمر مگر مسلمان نبود، پدرش حالا هر چه بود، عمر سعد مگر مسلمان نبود؟! خیر سرشان مسلمان بودند. سنان مگر مسلمان نبود؟! حرمله مگر مسلمان نبود؟! نماز هم می خواند. برای خراب کردن یکی نیاز به شجره نامه و این ها نداریم. صاف صاف، حالا می گویند این یهودی زاده است، آن ارمنی زاده است، آن گبر زاده است و ...

شما چه عملی را در کربلا دیدید که از دست شیعیان خودتان ندیدید؟ چه عملی را؟ بگویید. شاید چیزهایی که نبوده و انجام هم دادند از دست همین شیعیان، شیعه که دارد می گوید من برای امام حسین سینه می زنم. یعنی وقتی که قرار باشد جهالت به جای منطق بیاید بنشیند و نفهمی به جای شعور قرار بگیرد؛ نه امام زمان سرش می شود، نه خدا و پیغمبر سرش می شود، هیچی هیچی سرش نمی شود. شرارت آمده به جای رحمت قرار گرفته دیگر، هر چه، همه چیز توجیه می شود. اصلا آدم شاخ درمی آورد. بابا تو راجع به این بدبخت تا دیروز این را می گفتی! ||||! دائما می گفتیم بابا اگر می خواهی تعریف کنی تا یک حدی، آخر نه دیگر به عرش برسانید که اگر قرار شد فواره چو بالا رفت سرنگون شود، رو داشته باشید به مردم نگاه کنید.

اللهم صلّ علی محمد و آل محمد